

# آزادی های فردی در نگاه و آثار مارکس

لوسین سو - ترجمه حمید محوی

پیشگفتار مترجم: از این جهت که حقوق بشر یکی از مضامین ثابت در تمام رسانه ها و مباحث سیاسی و اجتماعی است، و با توجه به ابهاماتی که می توان در طرح چنین مسئله ای در رابطه با واقعیات جهان معاصر مشاهده کرد، مقاله حاضر که در چهار بخش در اختیار شما قرار می دهیم، می تواند حداقل به یک پرسش کاملا مشخص پاسخ بگوید: یعنی نگاه مارکس و مارکسیسم به گفتمان حقوق بشر.

مقاله «مارکس و رشد آزاد فردیت» بقلم لوسین سو Lucien Sève گزیده ای است از مجموعه مقالاتی که تحت عنوان (حقوق و آزادی از دیدگاه مارکس) Droit et liberté selon Marx در انتشارات دانشگاهی فرانسه PUF در سال 1986 منتشر شده است. نویسندگان این مقالات هر یک تلاش کرده اند تا نگرش مارکس و اساسا مارکسیسم را نسبت به مسئله حقوق بشر با رجوع به آثار کلاسیک مارکسیسم مورد بررسی قرار دهند. جهت ترجمه متن لوسین سو، از واژه نامه خود او در کتاب «مقدمه ای بر فلسفه مارکسیست» استفاده کرده ام:

بنابراین خواننده می تواند در بخش توضیحات مترجم با بخشی از واژه نامه لوسین سو نیز آشنایی پیدا کند. هر کجا لغتی بوده است توضیحات آنرا نیز تا جایی که مربوط به مفاهیم مارکسیستی می شود از واژه نامه «مقدمه ای بر فلسفه مارکسیسم» ترجمه کرده ام. علاوه بر این توضیحاتی را نیز مستقیما از «واژه نامه ی فلسفی مارکس» نوشته بابک احمدی (نشر مرکز 1382) آورده ام. یاد آوری می کنم که این متن واجد دو بخش توضیحی است، شماره های داخل پرانتز که همراه با حرف (ن) هستند مربوط به توضیحات نویسنده یعنی لوسین سو در این متن است و شماره هایی که همراه با حرف (م) هستند مربوط به توضیحات مترجم می باشد.

## مارکس و رشد آزاد فردی

بررسی و تأمل در باب موضوعی که انگیزه گردهمایی ما در اینجا است، می تواند به شیوه های گوناگون مطرح گردد.

می توانیم آنرا از طریق تأملات مارکس و انگلس در رابطه با فلسفه، اقتصاد، حقوق، سیاست، و یا از طریق کارآینده ایشان (1م) در انترناسیونال اول و در تمام مواردی که در حل مسائل و مشکلاتشان به مانعی برخورد کرده اند، آغاز کنیم: چنین آغازی بی تردید می تواند از مبارزاتشان برای کاهش روزهای کار تا مسئله ایرلند را در بر گیرد. موضوعی که در اینجا مورد بررسی قرار خواهم داد پیرامون تأملات آنان درباره جایگاه و مقام فرد نزد نوع بشر است. ضرورت طرح و بررسی چنین موضوعی از این جهت است که معمولا نظریات قالبی و پیشداوری های بسیاری را پیرامون آن مشاهده می کنیم که از نظر من اعتبار چندانی ندارد. و اینطور که رایج شده است گویی نظریات مارکس در قطب مخالف جریان هایی ثبت نام می کند که برای مسائل و مشکلات نظری و عملی در رابطه با موضوع فردیت، اهمیت و مرکزیت قائل هستند (و مارکس را با مسئله فرد و فردیت کاری نیست). بر اساس چنین نگرش های رایجی، مارکس بعنوان نظریه پرداز ی بازشناسی می شود که افراد را محصول بلا منازع تعیین کننده های تاریخی- اجتماعی و تشکیلات اجتماعی و بطور

مشخص طبقه اجتماعی دانسته و هیچ نقشی برای خود آنان قائل نیست. و در عین حال شارع نوعی سوسیالیسم اشتراکی است که هدفش نه آزاد سازی فرد که آزاد سازی طبقه کارگر، در فراسوی بنای نظمی اجتماعی است. بر این اساس، فردیت از این پس فاقد هر گونه مفهومی بنظر می رسد. بهمین منوال، چنین روندی به انقلاب واقعیت گرایانه و یا حتی کلبی منش در زمینه عملی منتهی می شود و هیچ ارج و مقامی در وسایل و اهداف خود برای حقوق بشر قائل نیست و بنابراین، همانند ایده نولوژی بورژوازی نه تنها راز مدار بوده، بلکه ارتجاعی نیز هست. ما هر روز اینگونه مطالب را به قلم برخی پژوهشگران و در گفتمان روزنامه نگاران ملاحظه می کنیم: و نظام اقتدارگرا و سرکوب شخصیت فردی ( از خود بیگانه ساز) (2 م) از جمله وجه مشخصاتی هستند که معمولا درباره اتحاد جماهیر شوروی عنوان می کنند و علاوه بر این گفته می شود که کشورهای سوسیالیستی از چنین ابتدال استالینی و سرگردانی لنینی زاده شده اند و جملگی را نیز بدون هیچ شک و شبهه ای به مارکس، و هم او را به عنوان پدر روحانی گولگ (3م) منتسب می سازند. بدون شک برای آنان که با چنین پیشداوریها و نظریات رایجی به نوشته های مارکس و انگلس در روند تاریخی آنها مراجعه می کنند، جای بسی شگفتی خواهد بود، چرا که با تفکری کاملا متفاوت روبرو می شوند. و مارکس جوان را در سال 1842 در Gazette rhénan مشاهده می کنند که با شور و حرارت از آزادی مطبوعات به عنوان حقوقی بنیادی دفاع می کند و چنین نتیجه می گیرد که: «هر آنگاه که آزادی در زمینه مشخصی زیر علامت سؤال برود، این تمام آزادی ست که زیر علامت سؤال رفته است. هر آنگاه که شکلی از اشکال آزادی محکوم شود، تمام آزادی محکوم شده است. (... آزادی آزادی باقی می ماند، می خواهد بشکل نوشته چاپی بیان شده باشد، یا بر اساس تفکری قانونمند و آگاه بخود و یا تشکیلات سیاسی... (1 ن)». و این مارکس جوان است که در سال 1843 در مقاله « مسئله یهود» با برونو بائر (5م) به مقابله می پردازد. برونو بائر معتقد بود که یهودی های آلمانی بدون آزادی از یهودیت قادر به کسب آزادی سیاسی نیستند. ولی مارکس علیه چنین نظریه ای می گوید که ما حق نداریم حق آزادی سیاسی نزد گروهی از شهروندان را مشروط به ترک اعتقادات مذهبی آنان بدانیم، و علاوه بر این آزادی سیاسی هنوز از آزادی کامل نوع بشر فاصله بسیار زیادی دارد، زیرا « دولت می تواند دولتی آزاد باشد بی آنکه انسان، انسان آزاد باشد.» (2 ن). مارکس جوانی که در نوشته های 1844، بشکل بنیادی به بررسی شرایط آزادی کامل و نهایی انسان می پردازد و آنرا نه در تبعیت انسان از این و یا آن نیرو و شرایط اجتماعی بلکه در تصاحب مجموعه امکانات و نیروهای آن توسط فرد آدمی می داند و تاکید می کند که «مشخصا باید از تعبیر کردن جامعه بعنوان ماهیتی مجازی در مقابل فرد اجتناب کرد. فرد آدمی موجودی اجتماعی ست. جلوه گاههای زندگی او حتی اگر حاضرا و فورا وجه اجتماعی نداشته باشد، در رابطه با آن است و همزمان با آن(جامعه و نهاد و مؤسسات آن) است که تحقق می یابد و بنابراین زندگی فرد ماهیتا اجتماعی ست. زندگی فردی و زندگی نوعی ی انسان، فاقد تفاوت است» (3 ن)... انگلس جوان به سهم خود در کتاب سال 1845 زیر عنوان در باره موقعیت طبقه کارگر در انگلستان که به کارگران بریتانیا اهداء می کند، در اهداء نامه ای که سر آغاز گفتمان او بحساب می آید، طرح کار خود را چنین تعریف می کند: «در باره این نوشته تنها شناخت ذهنی از موضوع نبود که برایم اهمیت داشت، بلکه می خواستم از نزدیک شما را در منازلتان ببینم و زندگی روزمره شما را مشاهده کنم، می خواستم با شما درباره شرایط زندگی و مشکلاتتان حرف بزنم، و شاهد مبارزات شما با قدرت اجتماعی حاکم و سیاست هایی باشم که شما را استثمار می کنند. (... و براساس چنین مشاهداتی می توانم بگویم که شما از اعضای خانواده ای بزرگ و بین المللی در عالم بشریت هستید و همانهایی هستید که سرانجام به باز شناسی منافع مشترک خودتان با تمامی نوع بشر نائل آمده اید. و بنام همین وجود انسانی در ژرفترین و گسترده ترین مفاهیم آن است که من و بسیاری دیگر

روی این قاره بخاطر پیشرفت هایتان در تمام زمینه ها و با آرزوی اینکه هر چه سریعتر به موفقیت و پیروزی دست بیابید، به شما درود می فرستم.» (4 ن)

بنابراین خوانندگان و پژوهشگرانی که با پیشداوریها و نظریاتی که امروز درباره مارکسیسم رواج دارد در کند و کاوهای خود انتظار دارند که با نظریات ذهنی، مولد مطلق گرایی و از خود بیگانگی روبرو شوند، ولی بر خلاف تمام انتظارات به کشف اندیشه های انساندوستانه ی واقعی و گفتمانی که نگرانیهایش موضوع دموکراسی در منتهی الیه آن است نائل می آیند. مارکسیسم فراخوان هیولایی نیست بلکه رهایی آدمیان واقعی است که از ذات اجتماعی و فردیت روزمره خود جدایی ناپذیرند.

چنین است انگیزه ها و نیات اولیه مارکس و انگلس. ولی هر متخصص مارکسیسم مشاهده خواهد کرد که آثاری که من در اینجا بدانها مراجعه می کنم جزء آثار دورانی است که نویسندگان آن هنوز قویا متأثر از «اومانسیم» (6م) فویرباخ (7م) بوده و هنوز ماتریالیسم تاریخی و سوسیالیسم علمی را پایه ریزی نکرده اند. بنابراین از هر طرف صداهایی شنیده می شود و بما می گویند که مارکس و انگلس پس از تحقق بخشیدن بشکل نهایی مارکسیسم، انگیزه ها و تمایلات نابالغ اومانسیم-دموکراتیک را نفی کرده و در جهت مخالف آن حرکت کرده اند.

از این جمله نظریه لویی آلتوسه (8م) است که از برشی در زمینه نظریه علمی و در عین حال حرکت ها و مداخلات سال 1845\_1846 حرف می زند که به زعم او واجد ساخت و سازی آنتی اومانسیم بوده و براین اساس هیچیک از الهامات دوران جوانی آنان بدان راه نیافته است. برای لویی آلتوسه حتی تلاش جهت حفظ و یا جهت دهی هایی از این دست (یعنی اومانسیم) تنها شامل عوامل ثابت تاریخی است که بدون وقفه در بازخوانی مارکسیسم مشاهده می کنیم (5 ن).

بشکل کاملاً متفاوتی، نظریه ماکسمیلین روبل (9م) تلاش می کند تا در مقابل تصویر مارکسی سخاوتمند، اتوپيست بزرگ عصر مدرن چهره ای دیگر از او ارائه دهد کند و مارکسی را معرفی کند که نیازمند انگلس و همان شخصی است که مسئول خیانت در مارکسیسم بوده، دکترینی علم محور (10) که در دستان لنین و جنبش کمونیستی به پرچم بدترین نوع مطلق گرایی تبدیل می شود (6 ن).

با چنین متنی که مختصراً بدان اشاره کردم، به بررسی موضوع و ارائه نقد خودم می پردازم. من فکر می کنم که اگر بین سالهای 1845-1846 در نظریات مارکس و انگلس تحولات بنیادی صورت پذیرفت ضرورتاً دلیل بن بستهایی بود که در پژوهشهای گذشته شان مشاهده کرده بودند - بشکلی که نوشته های قبل و بعد این دوره که نقش محوری دارد، از انسجام و جدیت کافی برخوردار نیستند - با این وجود نظریات روبل در باره انحطاط علم-مدارانه (11م)، و نظریه التوسه درباره آنتی اومانسیم بشکل بنیادی اشتباه و در نتیجه گیریهای خود غیر قابل دفاع است - که ژاک دو هوند (12) صفحات بسیار بارزی را به آن اختصاص داده است (7 ن) - . به اعتقاد من تداوم بلاانقطاع نظریات انساندوستانه آشکار نزد مارکس و انگلس را نه تنها در آثار دوران جوانی آنان که در آثار دوران بلوغشان و در تمام طول زندگیشان نیز می توانیم مشاهده کنیم. بطوریکه خارج از چنین انگیزه ای اساساً مارکسیسم به عنوان نظریه و عمل غیر قابل تصور خواهد بود. در اینجا جهت اثبات چنین ادعایی، بررسی خود را پیرامون موضوع «فردیت» بر اساس یکی از خوانشهای ممکن در سه حله متمرکز می سازیم :

**یک :** ماتریالیسم تاریخی نه تنها به این مفهوم نیست که فرد تابع «جبر تاریخی- اجتماعی» (13م) است، بلکه برعکس هم اوست که سر منشأ و اساس اندیشه نظری و هوش و خرد تاریخ اجتماعی بوده و واجد زندگینامه فردی (14م) است.

دو: کمونیسم هرگز با قربانی ساختن فردیت به پای محراب جامعه انطباق هویتی ندارد، بلکه در شیوه روابط اجتماعی، برای رشد و تعالی تمام افراد مرکزیت قائل است، و بر این اساس است که خود را تعریف می کند.

سه: آنچه را که مارکس و انگلس در رابطه با حقوق بشر زیر علامت سؤال بردند و اینکه هرگز از آن بعنوان پرچم انساندوستی استفاده نکردند. ولی حقوق بشر را در وجوه ذهنی و انتزاعی و محدودیت های بورژوازی و ریاکاری های آن نشان دادند و علیه آن مفهومی تاریخی و عینی جهت شرایط رشد آزاد و تعالی تمام افراد جامعه عرضه کردند.

## توضیحات مترجم

1- Pratique کارآیند (پیشنهاد داریوش آشوری در فرهنگ علوم انسانی). هدف من این بود تا از تولیدات ادبیات علوم انسانی که در دسترس بود، استفاده کنم. در هر صورت ترجمه متن حاضر برای من حالت کارگاه ادبیات علوم انسانی را دارد. امیدوارم که برای خواننده نیز بهمین شکل قابل قبول باشد.

لوسین سو در واژه نامه خود این کلمه را بدین ترتیب توضیح می دهد: Pratique, Praxis : فعالیت اجتماعی فرد که اساس آن را فعالیت تولید مادی تشکیل می دهد، خصوصیت بنیادی فعال در رابطه انسان با جهان.

در «واژه نامه ی فلسفی ماکس» نوشته بابک احمدی : پراکسیس Praxis : «از نظر مارکس تمامی شکل های کنش و فعالیت انسان است، از جمله پیکار طبقاتی و کنش سیاسی، که درآمدی است به دگرگونی زندگی اجتماعی. اما مارکس نشان داد که جنبه ی اصلی فعالیت یا کنش انسانی، تولید شرایط زندگی انسانهاست بع دست خودشان، و تولید مناسبات اجتماعی ای که در آن مناسبات، شرایط زندگی شکل می گیرند. در انسان شناسی مارکس هیچ نکته ای به اندازه ی فعالیت و کنش انسان اهمیت ندارد. مارکس در برابر سوژه ی همیشه دانا و شناسای دکارت، انسانی در گیر عمل و فعالیت را قرار داد.»

2- در متن اصلی Dépersonnalisant را من به مفهوم Aliénation یعنی «از خود بیگانه» ترجمه کردم. Aliénation نزد مارکس در واژه نامه لوسین سو : «روند تاریخی و عینی که در بطن جامعه مصرفی و خصوصاً سرمایه داری، نیروهای تولیدی و روابط اجتماعی بر اساس تقسیم کار و تقسیم جامعه به طبقات، به قدرتهای بیگانه ای تبدیل می شوند و انسان را سرکوب می کنند.»

در واژه نامه ی فلسفی مارکس نوشته بابک احمدی : «از نظر مارکس کسی که نخست به فرآورده ی کارش، و از اینجا به فرآورد کارش بیگانه شود نسبت به مناسبات انسانی و از اینجا نسبت به روال زندگی اش و نسبت به خودش هم بیگانه خواهد شد. به بیان دیگر از خود بیگانه خواهد شد.»

3-Goulag تبعید گاهی در منطقه سیبری در عصر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی.

4-Gazette rhénane

5-Bruno Bauer

6-Humanisme : (بمفهوم غیر فلسفی) اصول اخلاقی که برای انسان ارزش والایی قائل می شود.

(مارکس و فویر باخ 1844 : بینش فلسفی که انسان را فاعل واقعی جهان و تاریخ می داند. (مارکس) : نقد اومانیزم ذهنی بشکل ضد اومانیزم نظری. و سپس : بمفهوم تاریخی بعنوان حرکت واقعی بسوی جامعه بدون طبقه در نقطه تقاطع با روند تشکل فرد کاملاً رشد یافته قرار می گیرد و قابل تأویل و تقلیل به ضد اومانیزم (آنتی اومانیزم) نظری نیست.

Feuerbach- 7  
Louis Althusser- 8  
Maximilien Rubel- 9  
doctrine scientiste- 10  
Scientiste – 11  
Jacques D'Hondt- 12  
Déterminisme socio-historique- 13  
biographie individuelle- 14

توضیحات نویسنده :

K.MARX, Oeuvres philosophiques,t.V, Costes, 1948,pp.91-92-1  
K.MARX, La Question Juive, éd.bilingue, Aubier, 1971, p.67 -2  
K.MARX, Manuscrits de 1844,Ed.Sociales, 1972,P.90-3  
F.Engels, La situation de la classe laborieuse en Angleterre,Ed.Sociales,1973,P.27 et 29 -4  
L.Althusser, Pour Marx, Maspéro, 1965 -5  
M.Rubel, Marx critique du marxisme, Payot, 1974. -6  
J.D'Hondt, De Hegel à Marx, PUF, 1972 -7

راه توده ۱۴۰ ۱۶,۰۷,۲۰۰۷